

صاحب رأی و متعصب و منکر صوفیان و درین وقت که آنجا بود پیوسته نظام‌الملک را ملامت میکرد که مال خویش بجمعی میدهی که وضویی بسنت‌ندانند ساخت و دو رکعت نماز ندانند کرد و ندانند که چند فرض است و چند سنت و از علوم شرع بی‌بهره مانده مشتی جاهل دست زده شیطان و نظام‌الملک میگفت که چنین مگوی که ایشان مردمان باخبر باشند و آن هیچکس نباشد که علم شرع آن قدر که در مسلمانان بکار آید نداند و مقتدایان ایشان علماء شریعت اند و طریقت و چون مقصود از علم عملست اهل علم و عمل ایشانند و بیشتر علماء آنانند که میدانند و میگویند و کار نمیکنند و علم را چون عمل نبود جز حجت و وبال نبود.

فی الجمله آن مقالت میان ایشان دراز شد و آن رسول غزنین شنوده بود که خواجه ابوطاهر قرآن نمیداند و نظام‌الملک نمی‌دانست، رسول غزنین گفت اتفاق است که شیخ ابوسعید مقتدای صوفیان همه عالم است گفت بلی گفت اتفاق است که بعد از او پسر او بهتر از همه صوفیان وقت است گفت بلی گفت ابوطاهر قطب است نظام‌الملک گفت بلی گفت خواجه ابوطاهر قرآن نمی‌داند نظام‌الملک گفت داند و او را بخوانم و تو سورتی اختیار کن از قرآن تا من بگویم و بخواند خواجه ابوطاهر را بخواندند و او نمی‌دانست که او را بچه میخوانند جمع صوفیان و فرزندان پیش نظام‌الملک آمدند چون بنشستند نظام‌الملک از رسول غزنین پرسید که کدام سورت بخواند گفت بگوی تا انا فتحنا بخواند خواجه ابوطاهر انا فتحنا آغاز کرد و بخواند و نعره میزد و او را و جمله جمع را وقت خوش گشت و می‌گریستند چون او انا فتحنا تمام کرد نظام‌الملک سخت شادمان گشت و رسول غزنین بشکست که در پیش چندین (۱) صدوری و مجمعی دروغ زن گشت و از شکستگی برخاست و بر رفت.

پس نظام‌الملک از خواجه ابوطاهر احوال پرسید خواجه ابوطاهر گفت بدان ای صدر بزرگوار من قرآن ندانم و حکایت از اول تا باخر باز گفت. نظام‌الملک گفت کسی که پیش ازین بهفتاد سال ببیند که بعد از وفات او معترض در فرزندی از فرزندان او خواهند شد بنگر که درجه او چون باشد پس از آنچه بود هزار بار مرید تر گشت و بسیار بگریست. و خواجه ابوطاهر کم از ده سال بود که شیخ او را فرموده بود که انا فتحنا از بر کن و چهل ساله بود که شیخ را وفات رسید و بعد از وفات شیخ

چهل سال بزیست و وفات یافت در سنه ثمانین و اربعمائه .

(الحکایه) در آن وقت که شیخ بریاضت و مجاهدت مشغول بود و يك ماه و دو ماه از خانه غایب بودی و کس او را باز نیافتی و خواجه ابوطاهر کودك بود و شیخ را عظیم دوست داشتی بهر وقت که شیخ غایب بودی او سخت مضطرب شدی و گرد عبادتگاههای شیخ برمی آمدی و می جستی . و وقتی شیخ چند روز بود که غایب بود و باز خانه نرفته بود و خواجه ابوطاهر عظیم اضطراب میکرد و بغایت آرزومند شیخ بود و گرما بغایت رسیده بود يك روز بامداد خواجه ابوطاهر بر خاسته بود و گرد صحراء میهنه و عبادتگاههای شیخ می گشت و هر کجا رباطی و مسجدی و گورخانه بود می گشت و نماز پیشین بدر رباط کهن آمد ، و آن رباطیست بر سر راه باورد که یکی از عبادتگاههای شیخ بوده است چنانکه بعضی در اول این مجموع شرح داده آمده است ، چون خواجه ابوطاهر بدر این رباط آمد در رباط سته بود در بزد و اتفاق شیخ آنجا بود فرار آمد و در بار کرد خواجه ابوطاهر را دید بدان حال گرما در وی اثر کرده و هزار قطره از روی و موی او می چکید و از حرارت هوا و ماندگی هوش از وی رفته بود چون شیخ را بدید بیفناد و آب از چشم شیخ روان گشت گفت یا باطاهر چه بوده است و چه کار آمده گفت ای شیخ مرا شما را می باید ، گفت چون تو ما را می باید در دنیا با ما باشی و در خاک و در قیامت با ما باشی و در بهشت با ما باشی پس دست باز کرد و خواجه ابوطاهر را در بر گرفت و در رباط برد . و بعد از آن خواجه ابوطاهر پیوسته با شیخ بودی تا بوقت وفات شیخ . و بعد از آن خواجه ابوطاهر را وفات رسید و فرزندان شیخ ازین سخن غافل بودند و فراموش کرده خواستند که او را در گورستان دفن کنند چون او را بشستند و قصد کردند که او را بیرون برند حالی بارابی عظیم در ایستاد و ایشان توقف کردند تا باران باز ایستد . هر ساعت بیشتر می بود سه شبانه روز خواجه ابوطاهر را در خانه می داشتند هر ساعت باران زیادت می بود . چون عاجز شدند یکی از خواص مریدان گفت شیخ اشارت کرده بود که تو در خاک با ما خواهی بود او را در جوار شیخ در خاک باید کرد که این حادثه نیست جز گفت شیخ ، چون او این کلمه بگفت همگنان این سخن شیخ را یاد آمد و او را تصدیق کردند و قتیبه نامی بود در کوی صوفیان در

جوار مشهد شیخ و کارگل کردی و خاک او فرو برده بود او را بخواندند و بفرمودند تا در پس پشت شیخ خاک خواجه ابوطاهر فرو برد قتیبه بکار مشغول شد چون خاک تمام کرد اینجاکه جایگاه سر بود از لحد راست میکرد کلمگی نزد یاره کلوخ از سر لحد بیرون افتاد و سوراخ بخاک شیخ در شد نعره بزد و باز آن کلوخ در سوراخ نهاد و بیهوش بیفتاد مردمان بخاک فرو شدند و قتیبه را از خاک بر آوردند و خواجه ابوطاهر را دفن کردند و هنوز دست از خاک تمام نیفشانده بودند که باران باز ایستاد و میغ رفت و آفتاب بر آمد و همگانرا محقق گشت که آن باران کرامات گفت شیخ بوده است و قتیبه همچنان چهل شبانروز بیهوش بود و هیچ چشم باز نکرد و حدیثی نگفت و تحقیق نشد که او چه دیده بود و بعد از چهل شبانروز بر رحمت خدای تعالی بیوست و هر کس در آنکه او چه دید از کرامات شیخ سخن گفته اند اما از زبان قتیبه که صاحب واقعه بوده است هیچ روایت نکرده اند که او خود سخن نتوانست گفت و عقل باز وی نیامد و وفات یافت .

(الحکایة) شیخ ابوالفضل شامی مردی سخت عزیز بود و نزرگوار و از شاهیر مشایخ و متصوفه بود در شب بخواب دید که شیخ ابوسعید در خانقاه در آمد و طبقی قند بر دست نهاده بود چون در میان آمدی از کداره در گرفتی و هر کس را از آن نصیبی می دادی چون شیخ ابوالفضل رسید آنچه بر طبق مانده بود جمله در دهان وی نهاد چنانکه دهان وی پر شد و از آن شادی از خواب در آمد دهان خویش پر قند یافت حالی خادم را آواز داد و آفت تا روشایی بیاوردند و جمع را بیدار کردند و بنشست و شیخ ابوالفضل خواب خویش نگفت و آن قند جمله را نصیب کرد و برخاست و غسل ساخت و پای افزار در پای کرد و گفت صلا بزیارت شیخ ابوسعید بوالخیر بمیهنه و جمع موافقت کردند و او پیاده از بیت المقدس بمیهنه آمد و او را اینوقت هشتاد سال عمر بود و چون بمیهنه رسید چند روز مقام کرد و بوقت باز گشتن جمله فرزندان شیخ را بخواند و گفت شما را وصیت میکنم تا حرمت این بقعه و تربت نزرگوار نگه دارید که شما نمی دابید که چه دارید و قدر این همت نمی شناسید و درین معنی وصیتها کرد و جمع را وداع کرد و بیت المقدس باز گشت .

(الحکایة) و بعد از وفات شیخ بروزی چند یکی از بزرگان شیخ را بخواب

دید بر تخت نشسته و میگفت من ثبت فجا هر که از شما ازین پس بر آنچه ما رفته است ثبات کند اورست و بمراد رسید سر فرو گذارید و نگرید تا هزیمت نکنید .
و کسی دیگر از عزیزان بعد از وفات شیخ بمدتی مدید شیخ را بخواب دید گفت نان درویشان میخورید و کار درویشان نمیکنید

(الحکایة) از جدم شیخ الاسلام ابو سعید روایت است که گفت وقتی برای برون شدم و چند شبانروز باران میبارید و ما با اسبان دران موضع بی برگ بمانده یکبار از تنک دلی بر زبان من برفت که چیست که می کنی آن شب بخفتم و شیخ را بخواب دیدم که گفت ای ابو سعید سخن چرا چندان نگویی که در شفاعت ما گنجد ، من میدار شدم و استغفارها گفتم و بسیار نگرستم .

(الحکایة) شیخ مهد ماراوی مردی سخت عزیز و بزرگوار بوده است و سلطان سنجر مرید او گشته و جملگی لشکر همه مرید او شد و او را احوال نیکو و بنزدیک اهل روزگار مقبول و در عهد پدرم نورالدین منصور رحمة الله علیه او خادم بقعه بود و بمیهنه آمد زیارت روضه شیخ و هیچکس خدمت درویشان چنان نکرد که او و آن توفیق که او در عمارت بقعه مبارک و نگاه داشت جمع غربا یافت کس نیافت . القصة چون زیارت بکرد و آن روز بیاسود و جمع مشهد هر شب بقرار بنهاد و مقریان پیش تربت قرآن خواندند و جمع متصوفه و مردمان زیارت بکردند شیخ مهد گفت مرا امشب اندیشه میباشد که امشب درین مشهد بر سر تربت مقام کنم و شب زنده دارم و عبادت مشغول باشم ، بزرگان و فرزندان شیخ گفتند این معهود نبوده است و بعد از وفات شیخ کس در اینجا قرار نتواند گرفت که شیخ اشارت فرموده است که شب جمعی دیگر راست و روز شما را یعنی بشب جنیان می آیند و همه شب که در مشهد بسته باشد و قفل بر نهاده هر که گوش دارد چیزها بشنود و حس حرکت جمعی دریابد و معلوم گردد که آن اشارت که شیخ کرده است که شب نوبت جنیان است که بر سر تربت من مجاور باشند حقیقت است بدین سبب کس بشب در مشهد قرار نتواند گرفت و چندانکه ازین معنی با او بگفتند فایده حاصل نبود و گفت البته من امشب در اینجا خواهم بود چون بسیار الحاح کردند و او قبول نکرد خادم برون آمد و روحنایی برگرفت و در از برون بیست و قفل بر نهاد و برفت و جمع

صوفیان بر بام شدند که فصل تابستان بود و سرباز نهادند هنوز در خواب نشده بودند که فریاد شیخ مهد از کوی و مشهد برخاست و صوفیان از بام فرو دویدند و شیخ مهد را دیدند در کوی بر لب حوض خانه صوفیان نشسته و هر دو پای در آب نهاده برگرفتند و بنگریستند در مشهد برقرار بسته بود و قفل بر نهاده او را بر بام بردند و از وی سؤال کردند که این چه حالت بود شیخ مهد گفت چون شمع برگرفتند و در مشهد بیستند من بنماز مشغول شدم و رکعتی چند بگزاردم بنشستم و سر بخویشتن فرو بردم تا ساعتی تفکر کنم اندکی از خویشتن باز شدم تری از آب بیایم رسید چشم باز کردم و خود را در میان کوی دیدم و هر دو پای در آب نهاده چنانکه شما مشاهده کردید . و آن شب شیخ مهد بر نام بخت سحر گاه که خادم در مشهد ناز کرد و شمع بنهاد کفش مهد از مشهد برون آورد و پیش وی برد . پس شیخ مهد چند روز بمینه مقام کرد و ناز گشت چون بنسا ناز رسید مشایخ نسا از وی باز پرسیدند که فرزندان شیخ چگونه یافتی گفت منور منوری دیدم این کلمه در حق پدرم بگفت .

(الحکایة) از تاج الاسلام ابوسعید بن محمد السمعانی شنیدم در مجلس که گفت : من با پدر حج بودیم چون از مناسک حج فارغ شدیم پدرم گفت یا تا شیخ عبدالملک طبری زیارت کنیم . و او از مشایخ عصر بوده است و کرامات او مشهور ، چنانکه خواجه ابوالفتوح غضائری رحمه الله علیه حکایت کرد که از یکی از بزرگان متصوفه شنیدم که گفت روزی در مسجد حرام نشسته بودم پیش شیخ عبدالملک طبری و شخصی از در مسجد درآمد بر هیأت آدمی ولیکن نه بر هیأت آدمیان که اکنون هستند و شیخ عبدالملک را گفت نعم و آن شخص برفت . درویشی حاضر بود گفت ای شیخ بحرمت مصطفی علیه الصلوة والسلام که بگویی که این مرد چه کس بود و چه گفت شیخ عبدالملک گفت خضر بود علیه السلام گفت فردا بیا تا بمدینه رویم گفتم آیم و ازین چنین کرامات او بسیار است .

تاج الاسلام گفت بخانقاه مکه شدم بطلب او و او نماز چاشت گزارده بود و بمسجد عایشه رفته بود رضی الله عنها راه میقات و عمره که آنجا سنگهای درخت سخت ناخوش است و نرم می کرد تا پای حاجیان مجروح نگردند ، و بآنجا رفتیم

و از دور پس پشت او بایستادیم و او را دیدیم مرقعی پوشیده و میان در بسته و آستینها باز نوردیده و بر سنگی نشسته و سنگی دیگر پیش نهاده و بمیتین (۱) خرد می کرد چون آن سنگ تمام بشکست روی سوی ما کرد و پدرم سلام گفت اوجواب داد و گفت فراتر آید ما نزدیک او شدیم پدرم گفت از خراسانیم از مرو مظفر سمعانی گفت می دانم ، بحج آمده ؟ گفت بلی گفت بمیهنه رسیده گفت رسیده ام گفت زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کرده گفت کرده ام . عبدالملک گفت پس اینجا چه میکنی و این راه دراز بچه آمده ؟ این بگفت و بکار خود مشغول شد و ما خدمت کردیم و باز گشتیم . پس تاج الاسلام گفت ازان وقت ما که این سخن بشنودم خویشتن را فریضه کرده ام که هر سال که مردمان بحج روند من زیارت شیخ آنجا آیم .

و باسنادی دیگر همین حکایت از ناصح الدین محمد پسر عم خویش شنودم که او گفت من با رئیس میهنه سرخس رفته بودم رئیس میهنه گفت ما بسلام خواجه امام کبیر بخاری شویم ، و او امامی بود که او را امیر اجل از بخارا تدریس مدرسه خویش آورده بود سرخس ، چون در شدیم و مرا تعریف کردند که فرزندان شیخ ابوسعید ابوالخیر است او دیگر بار برخاست و مرا در برگرفت و تقریبا کرد و گفت من در جوانی در مرو بودم پیش خواجه امام محمد سمعانی و در وی فقه می خواندم و او را سفر قبله پیش آمد و مرا سعیدی سپرد و رفت چون باز آمد مرا می بایست که آنچه در غیبت او تعالیق کرده بودم بروی خوانم و دیگر روز بنزدیک وی در شدم و تنی دو از بزرگان ائمه مرو پیش او بودند نشسته و با وی حدیث می کردند و خواجه امام حکایت حج خویش میگفت پس چون بمکه رسیدم خواستم که شیخ عبدالملک طبری را زیارت کنم و این حکایت همچنین که نبشته آمده است بگفت.

(الحکایة) حکیم محمد الایوردی گفت نزدیک ما مردی بود عظیم زاهد و متعبد و با مجاهدات بسیار او گفت من يك سال پیوسته عبادت می کردم و از حق تعالی تنصرع و زاری میخواستم که تا مرا دلالت کند عملی که بدان عمل بدرجه شیخ ابوسعید رسم چون يك سال تمام برین اندیشه مگذشت شبی در خواب دیدم (۱) بر وزن پیشین کلنگ و مبل آهنی که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند (برهان قاطم)

که هاتمی مرا گوید که ای شیخ ، ابو سعید ابوالخیر از احادیث مصطفی علیه الصلوة والسلام کار کرد تا بدان درجه رسید که دیدی من از خواب در آمدم و بتضرع و زاری از حق تعالی درخواستم تا آن حدیث بمن نمایند که کدام است که شیخ بدان کار کرد بعد از يك سال بخواب دیدم که کسی گوید که حدیث آنست **صل من قطعك واعط من حرملك و اغفر من ظلمك** بیدار شدم و بدانستم که مرتبه شیخ ابو سعید بطلب کردن کار من و امثال من نیست که مرا دو عبادت باید کرد و ریاضت باید کشید تا با من بگویند که او بکدام حدیث کار کرد من نتوانم کرد .

(الحکایة) ابوالفتح محمد بن علی الحداد گفت پدر من سالها خدمت شیخ کرده بود و چون شیخ را وفات رسیده بود او غایب بود چون باز آمد در خانه نشست هر سال دو نوبت بزیارت شیخ شدی میبینه ، و من بدست وی فرزندان شیخ را چیزها فرستادمی و بران مراعات بحضرت شیخ تقرب کردم . و پدرم پیوسته حکایتهای شیخ بر می گفتی و صفت چهره و روی و موی مبارک او میکردی . چون پدرم برحمت خدای تعالی رسید مرا در دل افتاد که زیارت شیخ ابو سعید روم ، چون بکنار میبینه رسیدم توقف کردم تا شب در آمد و بشب در میبینه شدم و غسل کردم و بر در مشهد دو گانه بنزاردم و بنشستم و سر فرو بردم و خوانم برد . شیخ را بخواب دیدم بدان صفت که پدرم شرح داده بود مرا گفت گرد فرزندان ما مگرد اگر خواهی که راه خدای تعالی در آموزی بنزدیک بانوفله شو بسرخس . من بیدار شدم و حالی پای افزار در پای کردم و بسرخس شدم بنزدیک بانوفله . و او از بزرگان و مربدان شیخ بود و چون شیخ را وفات رسید او را فرموده بود که بسرخس شو و بخانقاه پیر ابوالفضل حسن رحمة الله علیه و او چنان کرد و بر دست او آنجا کارها رفت و مرید بسیار پدید آمد و این طایفه را از روشناییها بود و اکنون آن خانقاه را خانقاه بانوفله گویند و من بخدمت او شدم و مرا در خدمت اوبسی روشنایی بود در راه دین .

و چون او را وفات رسید پیش ابوالقاسم قشیری شدم و او مرا پرسید که از کجا می آیی من حکایت خواب که دیده بودم با او بگفتم او بگریست از کرامات شیخ و گفت مرا با بانوفله حادثه افتاده است که من بسرخس بودم بمهمی چون بانجا

رسیدم همه ائمه و بزرگان متصوفه شهر و ولایت با استقبال من آمدند الا بانوفله که نیامد و مرا توقع بود که سلام من آید و نیامد و من از آن برنجیدم شبی مصطفی را علیه الصلوة و السلام بخواب دیدم که مرا گفت که احمد بانوفله از پس درها باز ایستاده است و تو هنوز بدرها می شوی ترا سلام او باید شدن من از خواب بیدار شدم و دیگر روز بحکم اشارت مصطفی علیه الصلوة و السلام زیارت بانوفله شدم . و این محمد حداد از بزرگان این طایفه گشت با اشارت شیخ و ارشاد بانوفله رحمهم الله .

(الحکایة) از خواجه امام اجل ظهیر الدین ابوالاسعد قشیری شنودم که استاد امام ابوالقاسم بود که گفت مرا در نساہور از جهت صوفیان هفتصد دینار اوام افتاده بود عزم لشکرگاہ کردم و لشکر بمر و بود چون بمینہ رسیدم فرزندان شیخ مرا چند روز باز گرفتند و بسیار مراعات کردند و رها نکردند که بروم چون مدتی مقام کردم و کارها راست کردم تا جان مرو روم و بای افزار پوشیدم و برین اندیشه درمشهد شدم چون چشم بر سر تربت شیخ افتاد سردر پیش افکندم و چشم بر هم نهادم گفتمی جملة حجابها از پیش چشم من برخاست شیخ را دیدم معاینه که مرا گفت که این که تو می کنی بدرت کرد یا جدت کرد برو و باز گرد و نشین که هم آنجا مقصودت حاصل شود من برون آمدم و گفتم اسب را تا بنشاہور بکرا گیرند و باز بنشاہور آمدم و در خانقاه بنشستم حق تعالی چنان ساحت که دران ماه ازان هفتصد دینار نساہوری دانگی اوام نماند جملة گزارده شد و آن سال چندان فتوح بیرون از خرج خانقاه راست شد که هیچ سال مارا معیشت ازان فراخ تر نبود .

(الحکایة) حواجه امام ابوالمعالی القشیری گفت بعد از وفات شیخ بچند سال در نساہور بخانقاه شیخ دعوتی بود و من با پدرم و هر دو عم خود امام بونصر و امام بوسعید قشیری آنجا ودم و جملة شهر ائمه و متصوفه حاضر بودند فخر الاسلام ابوالقاسم جوینی بسر امام الحرمین بامانود و او مردی متبرک بود و متہور و جوان بود با ما بسیار سخن میگفت پدرم او را گفت بسیار سخن مگوی که صوفیان ما را بازخواست کنند ، فخر الاسلام گفت چه برسبت همه صوفیان خندی آنکه بمنزلت جنید رسیدہ بوند این کلمہ بگفت و همچنان سخن میگفت . غربہ از در خانقاه در

آمد و از کنار در گرفت و یکدیگر را می بویید چون بفخرالاسلام رسید پسای از جای برگرفت و بر وی میزید و برون شد. فخرالاسلام بشکست و بدانست که قفا از کجا خورد برخاست تا استغفار کند جمله جمع اشارت بخواجه امام ابوسعید قشیری کردند که او بزرگتر جمع بود، چون بدانست که چه رفته است گفت این استغفار بدر مشهد شیخ ابوسعید ابوالخیر باید کرد که این کرامات وی بود که این خانقاه ویست و او بعد از چندین سال بعد از وفات خویش مشرف است برحالات جمع که از یکی بی خریدی در وجود آید گوش مال بچه وجه دهد. پس همه جمع برین متفق شدند و فخرالاسلام روی بمینه کرد و بسیار بگریست و استغفار کرد و جمع را حالتها پدید آمد و نعرها زدند و خررها پاره کردند و حالتی خوش برفت.

(الحکایة) خواجه ناصر پسر شیخ ابوسعید در مینه بیمار شد بعد از

وفات شیخ، بمدتی طیب بطوس شد چون روزها آنجا بود چون اندک سخت یافت روزی بگورستان سفالغان شد زیارت تربت مشایخ قدس الله ارواحهم چون باز آمد آن شب بخت شیخ را بخواب دید با او گفت که ای ناصر

مشک تبستی داری یا عنبر تر ای دوست بیوبهای دیگر منگر

خواجه ناصر از خواب در آمد حالی عزم مینه کرد و دیگر روز بگناه از طوس برون شد وهم دران ماه برحمت حق تعالی رسید.

(الحکایة) امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی گفت از خواجه

احمد محمد صوفی شنودم که گفت درویشی عزیز از اصحاب خانقاه من بعد از وفات شیخ ابوسعید را بخواب دید گفتم ای شیخ تو در دنیا برسماع ولوعی تمام داشتی اکنون حال تو چیست شیخ روی بوی کرد و این بیت بخواند :

.....

چون شیخ این بگفت درویش نعره بزد و از خواب بیدار شد و ما از وی حال پرسیدیم ما را حکایت کرد والسلام.

(الحکایة) دران وقت که سلطان شهید را بمرقند بشکستند و کافران

او را شهید کردند و آن حادثه بدان عظیمی بیفتاد پادشاه خوارزم بخراسان آمد چون پیاورد رسید قصد خابران کرد که در دل داشت که خابرانرا غارت کند چون

بيك فرسنگي مینه رسید بموضعی که آنرا رباط سربالا گویند چون چشم او بر مینه افتاد اسبی که برنشسته بود بایستاد و بسیار نازیانه بزد و جهد کرد و اسب نرفت حیبت خواست و برنشست و هم نرفت چندانکه بکوهید گام برنداشت . وزیر در خدمت او بود گفت ای پادشاه این خانقاه موضعی عزیز مبارك نشان می دهند و درین بقعه هیخی که یگانه عالم بوده است خفته است اندیشه که در حق این بقعه داشته از دل برون کن و آنرا بدل فرمای ، گفت فرمودم . حالی اسب که بر نشسته بود برفت و او را اعتقادی عظیم در حق شیخ پدید آمد ، و حالی جاننداری خاص خویش را بمینه فرستاد بشحنگی و فرمود که اهل این بقعه را بشارت ده که ما این اندیشه که داشتیم بدل کردیم و کس را با شما بيك نان طمع نیست و فرمود آن جاندار را که باید که این ديه نگاه داری که يك برگ کاه کسی را زیان نشود و چلوشان جای لشکر معین کردند چنانکه زیانی نبود و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست و نخواهیم که هیچ کس بهیچ چیز زیانی روا دارد و فرمود که سه روز اینجا مقام خواهد بود . پس فرزندان شیخ و صوفیسان برون شدند و ایشانرا بار دادند و بسیار اعزاز کردند ، و کمال الدین ابوالروح که سرعم این دعاگوی بود و در فنون علم متبحر دعایی و فصل نیکو بگفت و از حالات شیخ و کرامات و ریاضت و مجاهدات او فصلی تقریر کرد و او جمع را باز گردانید و کمال الدین را بلز گرفت که سخنش را خوش آمده بود و بعد از نماز خفتن حالی با او بهم زیارت آمد و چون زیارت بجای آورد کمال الدین را باز گردانید بدان قرار که بامداد پیش او بلز شود و درین سه روز بیوسته بخدمت او می رود .

چون او بلشکر گاه باز شد و مردمان آرام گرفتند آتشی از پیش قبله پدید آمد و هر ساعت آن آتش زیادت میگشت و شعاع آن بر آسمان افتاد و بيك بار سرخ نمود چنانکه گفتی در آسمان پدید آمده است و جادی خوش می جست چنانکه جمله کوه که بمینه نزدیک بود آتش گرفته بود و نزدیک دو فرسنگ چنان می نمود که آتش روی بمینه نهاده است گفت و گوی و غلبه در لشکر گاه افتاد و از خواب شد پرسید که چیست ؟ احوال بگفتند خوارزمشاه از نوبت گاه برون آمد و آن حالت چنان با هیبت مشاهده کرد و آن تشویش و ترس لشکر پدید حالی پای در اسب

نوبتی آورد و گفت شیخ بوسعید آتش بر ما زد این بگفت و اسب برانگیخت و لشکر حالی بر اثر برفتند . و اهل میهنه کس ازین حال خبر نداشت الا آنکه آن آتش در پیش قبله و کوه می دیدند و سرخی آسمان و هول آن مطالعه می کردند و دیگر روز بامداد يك جانور ازان چندان حشم و چهارپای و مردم در صحرای میهنه هیچ نمانده بود . مردمان تعجب کردند که چگونه در شب برفتند که هیچ کس را خبر نبوده بود و آواز حرکت ایشان نشنوده .

پس اهل میهنه پیرسیدند که آن آتش چه بود معلوم شد که جمعی از بزرگان دران کوه غله کاشته بودند و بدروده بخرمن افکنده و بتحصیل آن مشغول بودند و در شب آتشی کرده بودند از جهت نان پختن و قدری آتش يك افتاد و دران سوادى و باد آنرا تهییج کرد بدان صحرا که غله دروده بودند جمله آن سوادیا آتش در گرفت و شعاع آن بر آسمان افتاد .

و از جمله کرامات شیخ این بود که این چنین آتشی بدین عظیمی که يك دوفرسنگ طول و عرض آن بود می سوخت و در میان آن بسیار مردم و چهارپای و غله بود البته يك دانه غله کسی بزبان نیاورد و این چنین بلاها از میهنه و جمله حایران دفع شد که هیچ مضرت بهیچ کس نرسید .

(الحکایة) اوحد الطایفه محمد بن عبدالسلام از مولی زادگان جد این دعا گوی بوده است ، درین مدت که حادثه غز افتاد و بیشتر از فرزندان دران حادثه شهید شدند چنانکه در میهنه از صلب شیخ صد و پانزده کس شهید گشته کردند و بسوختند و بزخم تیغ کشته شدند برون از آنکه بعد ازین حادثه بماهی دوسه در بیماری و قحط و وبال سبب این حوادث بیشتر ایشان بوده اند که وفات یافتند و اهل میهنه مانده بودند و متفرق و ولایت دیگر بار کشیدند بعد ازان بسالی دوسه درویشی چند باز آمدند و حصار که گرد میهنه بود عمارت کردند و در آنجا متوطن گشتند و ازان حصار تا بمشهد مسافتی نیک دور است .

و این اوحد درین مدت بسر تربت شیخ مجاور بود چه او را عرجی بود فاحش چنانکه بدشواری حرکت توانستی کرد . و چون بوقت قرقه مردمان در میهنه چهارپای نبود و آنجا که می گریختند زن و فرزند در پیش کرده پیاده و اطفال در گزین

گرفته و می‌رفتند او بحکم ضرورت آنجا بماند و پناه در مشهد گرفت و تنی سه چهار از نابینایان و بی کس و ضعفا با او بودند . چون جماعت برفتند و او تنها و بی کس بماند حق تعالی بکمال کرم ابواب روزی و نعمت بر او و ضعفا گشاده کرد و هر که از آینده و رونده که آنجا می‌رسیدند زیارت ایشانرا مراعات میکردند . و چون خبر اجلاء میهنه و مقام این ضعفا بر سر تربت باطراف منتشرگشت مفسدان تاختن و قصد در باقی کردند و معتقدان ایشان مراعاتها میفرستادند تا بعدی که او حکایت کرد که در همه عمر خود مارا خوشتر ازین يك دو سال نبود و هرگز لذت و رفاهیت آن فراموش نکنیم .

چون مردمان باز آمدند و در حصار متوطن شدند هم‌چنان بر سر تربت شیخ بخدمت بایستاد مدت بیست سال و زیادت و چون درویشی رسیدی خدمت او بجای آوردی و عورات بحصار فرستاد و خود بر در مشهد می‌بود . مصنف این کلمات بعد بمدتها آنجا رسید سؤال کرد که درین مدت که تو آنجا مقیم گشته از کرامات شیخ چه دیدی گفت هیچ روز نباشد که مرا کراماتی از وی روشن نگردد که بر شمردن آن ممکن نیست اما ترا دو حکایت بکنم که این هر دو کرامات من دیدم و مردمان را بگفتم و طاعت اخفای آن نداشتم بعد ازان مثل آن نیز ندیدم و بدانستم که اگر آن سر نگاه داشتمی بعد آنان بسیار چیزها دیدمی بیش ازین ، پشیمان گشتم و سود نداشت .

یکی آن بود که بتابستان بر در مشهد خفتمی و بحصار نشدمی بنزدیک فرزندان ، يك شب هفته بودم و آن شب از شبهای بیض بود و از اول شب تا آخر شب روشن بود و من قرار هر شب درها بیستم . و در خواب اول مردی از اهل میهنه اینجا رسیده بود چون مرا بدید بر در مشهد بخت . چون از شب نیمه بگذشت من بیدار شدم از اندرون مشهد آواز قرآن خواندن برمی آمد گوش داشتم کسی باوازی خوش انالتهنا می‌خواند . من تعجب کردم که من درهای مشهد بسته‌ام کسی چگونه این درها باز کرد و در مشهد شد ، برخاستم و بنگریستم و هنوز در مشهد بسته بود و ماه بمیان آسمان رسیده و مرا محقق گشت که این الا آواز شیخ و قرآن خواندین او نیست . و حالتی در من پدید آمد و هر چند جهد کردم خویشتم

را نگاه نتوانستم داشت . آن مرد را که آنجا خفته بود بیدار کردم گفتم بشنو که بعد از صد و اند سال که از وفات شیخ میرود قرآن خواندن چگونه است من چون این سخن بگفتم آن مرد از خواب بیدار شد آواز در حجاب شد نه من شنودم و نه کس دیگر .

و دوم آنکه مرا معهود بودی هر روز بامداد بزمستان که از حصار بدر مشهد آمدمی از جهت چاشت چیزی خوردنی با خویشتن آوردمی چه از حصار تا بمشهد مسافتی دور بود و رفتن متعذر . يك روز چیزی خورده بودم ورنجور گشتم و در آن تب استفراغی نيك برفت ، روز دیگر بامداد گرسنگی غلبه کرده بود و يك شبانروز بود که چیزی نخورده بودم پاره نان و بیضه چند برگرفتم تا بدر مشهد بکار برم . چون آنجا رسیدم درویشی دیدم رقی پوشیده و بر در مشهد نشسته و سر بخود فرو برده و ابریقی به لوی خود نهاده چون چشم من بر وی افتاد از آدمی گری هیچ چیز با من نماند روحی و آسایشی از وی بمن رسید چنانکه بی خود گشتم ، پس آهسته بدر مشهد فراز شدم و در مشهد باز کردم چون آواز در بشنود سر برآورد من سلام کردم او برخاست و جواب داد و مرا در بر گرفت بنشستم و پرسیدم و اگر چه او هیچ نگفت معلوم شد که او نماز شام رسیده و هیچ کس آنجا نبوده است که او را مراعات کردی و بی برگ و همه شب آنجا بیدار داشته . حالی آن نان و بیضه مرغ پیش وی نهادم و من طریق ایشار می سپردم و از موافقت او اندکی بکار میبردم و خدمتی بجای می آوردم و براحت مشاهده او که غذای روح بود قناعت می کردم و چیزی بکار برد و دست بشت و وضو تازه کرد و دو رکعتی بگزارد و پای افزار در پای کرد و مرا وداع کرد و برفت . و من آن روز گرسنه ماندم اما از صحبت آن درویش مرا گرسنگی یاد نیامد چون نماز شام بحصار باز آمدم و در خانه چیزی ناموافق ساخته بودند و ایشان اعتماد کرده بودند که من چیزی خورده ام آن شب بغایت گرسنه بخفتم .

دیگر روز بقرار معهود روی بمشهد آوردم و در راه چندان ضعف در من پدید آمد که بهر دوسه گامی می نشستم چون بدر مشهد آمدم و در باز کردم تا بقرار هر روزه جای برویم آنجا که مردم کفش بیرون کنند برابر روی تربت شیخ کوزه نو دیدم پر آب و دو تا نان سپید بر سر کوزه نهاده دست فراز کردم آن نان گرم

بود چنانکه اثر حرارت آن بدست من رسید برداشتم و گریستن بر من افتاد و دانستم که این الا محض کرامات شیخ است چه در آنجا هیچ کس نبود که این نان بیخت و در دبه هیچ کس متوطن نبود و اگر از جایی آورده بودند چینی گرم نبودی بنشستم و آن نان بکار بردم و هرگز تا عمر من بود از آن خوشتر طعام نخورده بودم . و کرامات بزرگتر ازین که من دو شبانروز گرسنه بودم و بدان دو نان سبک چنان سیر شدم که در آن دو روز مرا هیچ اشتیای طعام نبود . چون نماز شام بحصار شدم و مردمان بجماعت آمدند این سخن در حوصله من نمیگنجید و چندانکه جهد کردم که نگویم نگاه نتوانستم داشت گفتم ای مردمان شما نمی دانید که چه دارید و حق و قدر این تربت بزرگوار نمی دانید و حرمت او نگاه نمی دارید و این همه بلاها و محنتها بدن سبب می بینید و آن قصه حکایت کردم حاضران بسیار بگریستند اما من بعد هیچ ازین جنس ندیدم که نا اهلی کردم و ندانستم که اگر این دو کرامات اظهار نکردمی بسیار چیزها بر من آشکارا خواست گشت پشیمان گشتم و سود نداشت لیکن کراماتهای (۱) او بر دیگران ظاهر شد و شمردن آن متعذر .

شیخ گفته است فرخ آن کس که مرادید و فرخ آنکس که او را دید که مرادید تا هفت کس بر شمرد که فرخ آنکس که آن هفت کس را دید که مرادید .

(الحکایة) بدانکه کرامات که بعد از وفات شیخ ظاهر گشت پیش ازانت که در قام آید چنانکه پسر خال داعی ابوالفخر بن المفضل و برادر زاده داعی منور بن ابی اسعد حکایت کردند که در ایام فترت غز میهنه خراب شده بود و در دبه کسی متوطن نه و مردم آنقدر که مانده بودند از جهت هیزم درختان تود میشکستند که در محلتها بود . ما هر دو بمحله صوفیان آمدیم و بنزدیک مشهد درختی میزدیم و جز ما درین محله کس نبود و بقاعده کودکان بی ادبی میگردیم و مشغله میکردیم و شاگردان قبر میزدند آواز غابه ما و زخم تبر در محله افتاده بود . از در مشهد آوازی شنیدیم که این چیست که شما میکنید ما باز نگرستیم پیری دیدیم ایستاده سرخ و سپید و محاسن تا بناف چنانکه صفت شیخ بود بانگ بر ما زد و گفت آخر وقت نیامد که ما از بی ادبی شما برهیم . چون چشم ما بر وی افتاد از

هیبت وی بگریختیم و تبر و رختها بگذاشتیم و بعد از نماز دیگر که مردم در آن محله پدید آمدند ما فراز شدیم و تبر و جامه برداشتیم .

و همچنین کرامات او نه چندانست که این کتاب تحمل آن تواند کرد و این قدر از بهر تبرك آورده شد و این قطره بود از دریا چنانکه ابوالحسین مالکی گفت از چند کس از مشایخ بزرگ شنوده‌ام که گفتند مردمان تعجب می‌کنند از بسیاری کرامات شیخ و از اشرافی که او را بر خاطرها بوده است و بر احوال بندگان خدای تعالی .

و شیخ میگوید صاحب کرامات را بدین درگاه بسی منزلت ندارد زیرا که او بمنزلت جاسوس است و پدید بود که جاسوس را بر درگاه پادشاه چه منزلت تواند بود .

و شیخ گفت تو جهد کن تا صاحب ولایت باشی تا همه تو باشی و هر چه باشد ترا باشد .

و ازین سخن ما را معلوم می‌شود که کرامات و اشراف بر خواطر با نسبت با حال شیخ ما هیچ نبوده است که تا بمقامی بزرگتر از آن نرسد که داشته باشد حقیرش ننماید اما در نظر عوام این قدر بزرگ آید و این در جنب حال شیخ هیچ وزن نداشت اما ما جز ظاهر نمی‌بینیم .

و می‌خواهد که چون این مجموع مطالعه
..... و خطائی مطلع گردند بدیده عفو ببوشند و اصلاح دریغ ندارند و چون از حالات و مقامات شیخ حالتی روی نماید در آن وقت این ضعیف را فراموش نکنند و این گناه کار عاصی را بدعای خیر یاد دارند و اگر کسی را ازین سخن مبارک و ازین حالات شریف گشایشی حاصل آید ازین بیچارگان غافل نباشند ان شاء الله . حق سبحانه و تعالی برکات این پادشاه دین و سلطان اهل یقین پیشوای اهل طریقت و مقتدای اهل حقیقت در هیچ حالت از ما و از کافه اهل اسلام منقطع نگرداناد و ما را در دنیا و آخرت در زمره خادمان آن حضرت
..... مستسمد اد تا چنان فرمود جواب کهنتر بر مهتر بود و شفیع خطاها و زلات ما باشد و دل ما را بمعیت خویش و تن ما را

در خدمت دوستان خویش وقف دارد و عمارا يك طرفه العين و کم ازان بر خلق
باز مگذاراد و آنچه ناگزیر دین و دنیا و آخرت ماست در خدمت و دوستی او و
حضرت او و محبت او بارزانی دارد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین .

تم کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید بن ابی الخیر قدس الله روحه
العزیز و صلی الله علی نبیه محمد و آله اجمعین و سلم .

رسالة حور ائيه

تأليف

عبدالله بن محمود الشاشي

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله فياض الحكم والمواهب و موصل الطالبين الى المطالب والصلوة والسلام على رسوله و حبيبه الذي جلاله (۱) بعاقلة الهمة و احراز المراتب و فاز اتباعه في اتباعه بجميع المقاصد والمآرب .

اما بعد بدانکه این فقیر را بسی شغف می بود بدانستن معانی رباعی حضرت قطب الاولیاء سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره رباعی اینست .

حورا بنظارة نگارم صف زد رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
یکخال سیه بران رخان مطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

و این فقیر مستمند امیدوار از روح مقدس ایشان می بود اما بواسطه اشتغالات کوناگونان از تفکر و استکشاف معنی او را ذهول شده بود . درین مدت شنیده شد که حضرت امیرالامراء جلال الدین امیر بایزید زادالله توفیقه لاعانة المسلمین از بعضی عزیزان تحقیق معانی این رباعی میخواستند ایشان آن معانی که بعضی ارباب تحقیق نوشته اند نقل کردند اگرچه آن معانی بس شریفست اما تعطش این فقیر بمعانی این رباعی باین مقدار تسکین نیافت زیرا که خواندن این رباعی بر سر بیمار ازین معانی بهم این فقیر دور مینمود . و همچنین در انتظار می بود که ناگاه حضرت فیاض حقیقی جل ذکره و عم انعامه بر مقتضای من ادام علی قرع باب یوشک ان یفتح له بردل این فقیر معنی افاضه کرد که او را فی الجملة تسکینی حاصل شد اما پیش از تقریر معانی موهبه از ذکر چیزی که این معانی تعلق با او دارد ناگزیر است .

و این آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی ارواح انسانی را که خلق کرد از برای آن خلق کرد تا در مشاهده جمال و جلال او باشند چنانکه در حدیث فاحصیت ان اعرف اشارت باینست و چون ارواح مشاهده آن جمال کردند ایشانرا انس و محبت بآن جمال پیدا شد . چونکه حضرت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای مشیت ازلی ارواح را باین عالم فرستاد و متعلق ابدان گردانید ایشانرا حجابی ظاهر گشت .

هر چند خواستند که رجوع به حالت خود کنند نتوانستند چنانکه منقولست از حضرت آدم صلوات الله علیه . و درین حالت اگر چه اشتیاق ایشان بآن جمال زیاده می گشت ولیکن بواسطه تعلق بآبدان اندک اندک از مقتضیات آبدان متأثر می شدند بمقدار تأثر حجابی ظاهر می گشت تا بدرجه رسید که طایفه تمام محبوب گشتند ولذت مشاهده جمال را فراموش کردند تا غایتی که هر چند انبیا و اولیا سعی کردند که ایشانرا از آن جمال یاد آید نیامد چنانکه حضرت حق سبحانه در کلام مجید

از حال ایشان خبر می دهد قوله تعالی ان الذین کفروا سو آء علیهم ء انذرتهم

ام لم تنذرهم لایؤمنون تا آنجا که بما كانوا یکذبون . و طایفه دیگر اگر چه فراموش کردند ولیکن چون انبیا و اولیا ایشانرا یاد دادند ارواح ایشانرا آن حال پیشین یاد آمد و بنورانیت او یاد ایمان آوردند و منور بنور ایمان گشتند .

گروهی را بسبب این نورانیت اشتیاق عظیم بآن جمال پیدا شد چنانکه گویا هرگز فراموش نکرده اند ایشانند که آتش محبت در دل دارند و تسکین این آتش جز بیاد مشاهده آن جمال نتوانند کرد اگر چه جز این آتش نسوزد ولیکن جز این آتش نسازد .

مسلمانان مسلمانان مرا ترکیست یغمایی	که او صفهای شیرانرا بدراند بتهنایی
به پیش خلق نامش عشق و بیش من بلای جان	بلا و محنت شیرین که جز با او نیاسایی
دهان عشق میخندد دو چشم عقل میگرید	که حلوا سخت شیرینست و پیدانیت حلوائی

این طایفه اند که چون ایشانرا زحمتی و بیماری برسد درین حال اگر کسی ایشانرا مردن بیاد دهد در حال در ایشان سروری پیدا شود زیرا که دانسته اند که دریافت مشاهده آن جمال بی مردن میسر نیست .

پس از حصول شادی بدن را خفتی حاصل شود چرا که شادی خاصیتی است که هرگاه در بیمار ظاهر میشود تحلیل مواد میکند که بیماری بواسطه آن مواد است و این بنزد اطبا مقرر شده است اینجا همین قدر کافیست . ازینجاست که پرسیدن دوستان مر دوستانرا منت شده است لقاء الخلیل شفاء العلیل متین (۱) این معنی است . و هم ازین جهت که دریافت لذت مشاهده آن جمال بعد از انتقال ازین عالم است ، اکابر گفته اند که بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درین حدیث

که من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة از جهت آن بود که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دانانده (۱) بود حضرت حق سبحانه که در ماه ربیع الاول ازین عالم رحلت خواهی کرد پیغامبر را صلی الله علیه وسلم اشتیاق عظیم پیدا شد بآمدن ماه ربیع الاول و از غایت اشتیاق فرمودند من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة .

چون این معنی مقرر شد که ذکر مردن نسبت بطایفه سبب صحت میشود چنانکه ذکر کرده شد این فقیر میگوید که خواندن این رباعی بر سر بیمار دلیل است بر آنکه درین رباعی چیزی هست که سبب سرور محبانست و آن آنست که این رباعی یاد دهنده است آن حالی را که ارواح محبان را در آن حال بصد هزار ذوق و شوق رجوع بحق سبحانه خواهد بود چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی در کلام خود بیان کرده است **يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الي ربك راضية مرضية .**

بعد از تقریر این مقدمات بقول العبد الضعیف عبد الله بن المحمود الشاشی که مراد از حورا جماعتی از حوران و غیر ایشان (۲) که بر سر بیمار حاضر میشوند در حال مردن چنانکه احادیث نبویه ناطق است باین معنی. و مراد از نگار روح انسانی است که او را مقام محبوبی است چنانکه حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود **يحبهم ويحبونه** و غیر این احادیث و اخبار از انبیا بسیار است که دلالت میکند که روح بعضی از آدمیان را مقام محبوبی است. و مراد از **رضوان** عقل است که دربان و پاسبان بهشت دل است اخباری که دلالت میکند بر صحت اطلاق اسم جنت بر دل بسیار است چه بهشت در مقابله دل تواند بود که حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید **لا یسعی ارضی ولا سمائی ولكن یسعی قلب عبدي المؤمن** ولیکن بهشت دل نرسی تا از دوزخ طبیعت نگذری حضرت قطب الاقطاب والاوتاد سلطان بایزید بسطامی قدس الله سره چون بدل رسید دل را مظهر جمال و جلال حضرت حق سبحانه و تعالی یافت گفت اگر عرش و صد هزار برابر عرش در دل عارف بگذرد دل عارف را ازان خبر نشود و تعجب او اشارت است باطلاع او در حال نزع روح بر چیزی که او را مستبعد مینمود. و مراد از **خال سیاه** آن مذلت و خواری و انکسار است که در

(۱) ظ ، دانانده (۲) ظ ، ایشان است

میرنده در وقت مردن ظاهر میشود یا خود مراد از آن فقر حقیقی است که روح را در حین مشاهده حاصل میشود و تحقیق این مناسب این مقام نیست . و مراد از ابدال قوای انسانیست که تبدیل و تغیر از لوازم ماهیت ایشانست . و مراد از حقیقت انسانیست که نسخه جامعه و مظهر کل است قوله تعالی **سنریهم آیاتنا فی الافاق** وفی انفسهم بعضی اکابر در بیان این آیه اینچنین گفته اند :

ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

وچنگ زدن ایشان عبارت از در آویختن ایشان است در روح در زمان اطلاع ایشان بر انحطاط رتبه خود و علو رتبه روح .

اینست بعضی از معانی این رباعی که این فقیر را در خاطر آمده است باری ازین تقریر محقق شد که درین رباعی چیزی بوده است که مذکور است روح را ولذتی را که در مشاهده جمال ذوالجلال میباشد بعد از اطلاع بر آن لذت از اشتیاق آن جمال چنان بیقرار گردد که در هر نفسی خواهد که خود را از قید حیات حسی خلاص سازد .

از پی این عیش و عشرت ساختن صد هزاران جان باید باختن

اما چون سنت الهی بر آن رفته است که او را چندگاهی درین عالم از برای تکمیل خود قرار دهند نمی تواند که خود را ازین نفس خلاص دهد . بعد ازین تحقیق شد که اگر کسی این رباعی را بر سر بیماری که او را محبت حق سبحانه و تعالی در دل باشد بخواند و او از معنی این رباعی حالت رجوع بآن جناب فهم کنند البته او را سروری پیدا شود زیرا که از خواص محبت آنست که محب را هیچ لذتی بهتر از ملاقات محبوب نباشد **والله اعلم بالصواب** .

فهرست نامها و نسبت‌های اشخاص

بترتیب حروف

ابوبکر قتال مروزی ۱۵ - ۷۳	ابرهیم ۲۷۸
ابوبکر کتانی ۲۰۷ - ۲۱۱	ابرهیم بیفامیر ۱۵۱ - ۲۰۷ - ۳۰۳
ابوبکر مکرم ۱۰۰	ابرهیم سیف‌الدوله ۱۹۳
ابوبکر مؤدب (خواجه) ۶۲ - ۱۲۵ -	ابرهیم ادهم ۱۵۹
۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۲۲۲ - ۲۲۹	ابرهیم ینال ۹۴ - ۱۹۳
ابوبکر نوقانی (استاد) ۱۵۳	ابن سریج ۱۳
ابوبکر واسطی ۲۱۷	ابو احمد (استاد) ۴۵ - ۴۶ - ۱۴۵
ابوبکر اسحق کرامی ۵۴ - ۵۶ -	ابو احمد (پیر) ۶۲
۵۷ - ۱۷۵	ابو اسحق اسفراینی ۲۱۳
ابوبکر عبدالله (شیخ) ۱۴۸ - ۱۴۹	ابوالبرکات (خواجه) ۸۵ - ۲۳۳ - ۲۷۳
ابوبکر محمد بن احمد الواعظ السرخسی	ابوالبقاه المفضل بن فضل الله ۲۸۵ =
۸۵ - ۳۱۳	مفضل
ابوجابر ۱۸۵	ابوبکر ۱۷۴
ابوجعفر ۷۷	ابوبکر (استاد) ۱۲۳ - ۱۵۸
ابو جعفر قاینی ۲۰۵	ابوبکر جانباز = حانارو
ابوجهل ۸۴	ابوبکر حیره (قاضی) ۱۷۴ - ۱۷۵
ابوحامد دوستان ۲۱۵	ابوبکر خطیب ۷۳ - ۷۴ - ۲۷۵
ابوالحسن (خادم) ۱۴۱	ابوبکر درونی (پیر) ۲۴۳
ابوالحسن بوشنجی ۲۰۲	ابوبکر شبلی ۲۴ - ۱۹۴ - ۲۰۱ -
ابوالحسن تونی ۷۵ - ۷۶	۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۱۶ -
ابوالحسن خرقانی ۳۵ - ۳۶ - ۳۹	۲۱۷ - ۲۳۴
۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -	ابوبکر شوکانی ۹۵
۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -	ابوبکر صابونی ۱۶۳
۱۸۰ - ۲۱۳ - ۲۳۷	ابوبکر صدیق ۲۱۳ - ۲۶۴

۴۰ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶		ابوالحسن رومی (امام) ۱۵۸
۴۷ - ۴۹ - ۵۲ - ۵۸ - ۶۰		ابوالحسن سنهاری (شیخ) ۱۰۴
۶۲ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸		ابوالحسن فاروزی ۲۴۵
۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳		ابوالحسن نوری ۲۰۰ - ۲۱۶
۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۰		ابوالحسن اعرج ایوردی ۲۸۵
۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۸		ابوالحسن علی بن المثنی ۲۱۷
۹۰ - ۹۲ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۸		ابوالحسین مالکی ۳۱۹
۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۴		ابوحفص ۲۱۳
۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹		ابوحزرة نوری ۲۱۶
۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴		ابوحنیفة کوفی ۱۳ - ۱۴ - ۵۴
۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۶		ابوالخیر یدرشیخ = بابو بالخیر
۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱		ابوالدراوردی ۱۴
۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۳۸		ابوالدرداء ۱۶۵
۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲		ابوسعید (سعید) دوست داد ۲۹۴ -
۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷		۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۹ - ۳۰۰
۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲		ابوسعید حداد (امام) ۱۸۶
۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷		ابوسعید خشاب (خادم) ۷۲
۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲		ابوسعید عنادی (خواجہ امام) ۱۲
۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۷۰		ابوسعید قشیری ۳۱۲ - ۳۱۳
۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵		ابوسعید اسعد بن سعید نبیره شیخ ۳۹ -
۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰		۳۵ - ۸۲ - ۱۲۴ - ۱۳۱ - ۱۶۶
۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵		۲۸۲ - ۲۸۵ - ۳۰۸ -
۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰		ابوسعید بن محمد السمعانی ۳۰۹
۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵		ابوسعید پسر امام قشیری ۶۲
۱۹۶ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱		ابوسعید فضل اللہ بن ابی الخیر المینہی
۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶		۳ - ۴ - ۶ - ۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ -
۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱		۱۲ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ -
۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶		۱۹ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۹ -
۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱		۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۸ -

۱۰۴ - ۱۷۰ - ۲۶۳ - ۲۶۴
 ابو عبدالله یاکو ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ -
 ۱۷۰ - ۱۷۱
 ابو عبدالله الحصری (امام) ۱۳ - ۱۵ -
 ابو عبدالله داستانی ۳۹
 ابو عبدالله الرازی ۲۰۲
 ابو عبدالله کرام ۷۵
 ابو عثمان حیری ۳۱ - ۸۵
 ابو عثمان مغربی ۲۱۷
 ابو العزالموفق بن سعید نبیره شیخ ۲۸۵
 ابو العلاء ناصر بن فضل الله پسر شیخ
 ۲۸۵ - ۳۱۳
 ابو علی درودگر ۱۵۸
 ابو علی ترشیزی ۶۶ - ۶۷
 ابو علی حوحی ۲۹
 ابو علی دقاق ۳۰ - ۴۰ - ۶۴ -
 ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۲۰ - ۲۴۲
 ابو علی سنجی ۱۶
 ابو علی سیاه (پیر) ۱۳۸ - ۱۹۷
 ابو علی سینا ۱۵۹ - ۱۶۰
 ابو علی شبوی ۲۰۸
 ابو علی طرسوسی ۴۷ - ۲۲۲
 ابو علی طوسی = ابو علی فارمدی
 ابو علی العثماني (خواجه امام) ۱۹۳
 ابو علی عرضی (سید) ۴۵
 ابو علی فارمدی ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ -
 ۱۴۸ - ۱۵۱
 ابو علی فقیه ۲۱۸ - ۲۱۹
 ابو علی زاهر بن احمد فقیه ۱۶ - ۱۷

۲۵۵ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ -
 ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۹ -
 ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۷ - ۲۸۸ -
 ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۰۰ -
 ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۵ -
 ۳۰۷ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۳ -
 ۳۱۵ - ۳۲۰ - ۳۲۲
 ابو صالح مقری ۲۲۹ - ۲۵۱
 ابو صالح دندانی (پیر) ۹۲
 ابو طالب ۲۵۵
 ابو طالب جفری (سید) ۱۳۶
 ابو طاهر سعید بن فضل الله (خواجه) ۳ -
 ۲۵ - ۳۱ - ۴۱ - ۴۵ - ۵۹ -
 ۶۶ - ۶۷ - ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۱۵ -
 ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۴ - ۱۲۵ -
 ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۷۲ - ۱۷۳ -
 ۱۹۱ - ۱۹۸ - ۲۷۰ - ۲۷۲ - ۲۷۴ -
 ۲۸۵ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ -
 ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۷ - ۳۰۱ -
 ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ -
 ۳۰۷
 ابو عاصم عیاضی (امام) ۱۵۶
 ابو العباس بشر ۲۰۹
 ابو العباس ریکاری ۱۸۸
 ابو العباس شقانی (سقانی) ۱۷۷
 ابو العباس قصاب ۲۸ - ۲۹ - ۳۴ -
 ۳۵ - ۳۸ - ۳۹ - ۱۶۵ - ۲۱۹ -
 ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۴۸ -
 ابو عبد الرحمن سلمی ۲۴ - ۳۱ -